

نگاهی به رمان سوره الغراب نوشته‌ی محمود مسعودی

فروزان مقصودی | ۲۷ آبان ۱۴۰۲



نشر باران - سوئد

«سوره الغراب» رمانی است در هشت بند و هشتاد و یک بخش که از بخش پایانی شروع و به بخش آغازین می‌رسد. اما چرا آغاز یک پایان؟ زندگی در سوره الغراب رو به افول است. تشییع جنازه‌ی بزرگی در راه است برای مرگ آدمی و آدمیت. گویی در تناسخی بی‌پایان همه‌ی موجودات و آدمیان بهم بدل می‌شوند.

داستان در شهر کلاغان اتفاق می‌افتد اما این مکان با اینکه نشان داده می‌شود اما می‌تواند هرجایی باشد همانطور که زمان می‌تواند حال، گذشته یا آینده باشد. روایت شبیه گردابی مخاطب را در خود فرو می‌برد، که هدف از داستان بنظر همین است. این داستان با باورها و اعتقادات، رسوم و آیین سر و کار دارد و از ابتدای آن که با استناد به آیه‌ای از سوره بقره، آیه‌ای می‌آورد مخاطب را به تفکر وامی‌دارد.

شخصیت در «سوره الغراب» مدام در تغییر است. دهان‌های باز که گاه یکی هستند و گاه چندین. مثل سیمرغی که سی

مرغ است. آگاهی دریده می‌شود، پس زده می‌شود و زخمی برجا می‌ماند.

انسان کلاغ می‌شود و کلاغ انسان. آدمی با چند نام که یک‌بار شمشیر بر فرقش مانده و بار دیگر تماشاگر این صحنه است، یک‌بار بال راستش شکسته و بار بعد بال چپ، وارونه‌ای در آینه. هر بار جامه‌ای دریده می‌شود و باز جامه‌ای دیگر. مصداق «بنی آدم اعضای یک پیکرند» گویی همه یکی هستند و این روایت زندگی همه ماست.

داستان پر است از کنایه‌های ادبی، کاریکلماتورها، ضرب‌المثل، توصیف و اصطلاحات رایج بین مردم عامی کوچه و خیابان که از زبان راوی کم عقل بیان می‌شود.

راوی گاه در غالب انسان سخن می‌گوید و گاه از زبان کلاغ. روایت وقتی از زبان کلاغ بیان می‌شود ساده است. او می‌تواند پرواز کند و همه چیز را از بالا می‌بیند. به روایات ساده و البته کهن از پرندگان می‌پردازد و به اصطلاحات و ضرب‌المثل‌هایی در این باره اشاره دارد که گاه با طنز به آن پرداخته می‌شود. در قالب انسان، راوی شخصی است کم عقل، اما چرا؟ گفتار او نه از روی دانایی ست نه برای پند و اندرز دادن. او ساده می‌بیند و به سادگی خرافات و رسوم را بیان می‌کند اما آیا در این کلمات ساده نهایت هوشمندی نهفته نیست؟ او با بازی دادن لغات ذهن مخاطب را در حالی که لبخند به لب دارد به تفکر وامی‌دارد.

داستان جستجوی مرغان برای یافتن سیمرغ با طنز بازسازی می‌شود و انگار این ما هستیم در پی سیمرغ وجودمان. که هدهد به آن رسیده بود، سی مرغ و سیمرغ.

سوال و جواب‌هایی که هر دو از یک وجود برمی‌خیزند؛ که بود؟ که کرد؟ من بودم! من کردم! که همه چیز در من است و از من. تراب همان کلاغ است که گاه یونس می‌شود. شانه بسر است و انسان. گاه از زن می‌گوید و گاه مرد و در این میان جمع و فرد در هم ادغام می‌شوند. کل در جزء معنا می‌یابد و جزء به کل می‌رسد و در این گردونه‌ی روایت مخاطب حل می‌شود و همراه با موج‌های آن دور و نزدیک.

در پایان راوی از خواب بیدار می‌شود. گویی جهان و زندگی خوابی است هولناک در حالی که می‌خواهد بیرون برود، باز تراب را می‌بیند با شمشیری در سر، درست مثل خوابی که دیده بود. مخاطب بین جهان خواب و بیداری تفاوت نمی‌بیند. جهانی مجازی که خواب و بیداری آن مجاز است و حکایتی که با پایان آن باز حکایت از نو آغاز می‌شود. قصه حاجی و گربه و سنگ قبرش که مرتب تکرار می‌شود. درست شبیه عددهایی که تقسیم آنها به صفر ختم نمی‌شود و دوره تناوب عدد باقی می‌ماند مثل کسر ۳/۱. این داستان تکرار زندگی و مرگ است. مرگ یک شهر، قبیله، نسل و زندگی یک شهر، قبیله، نسل که در این گردونه می‌چرخند.

<https://shahrgon.com/%D9%A1%D8%AF%D8%AV%D9%AV%DB%AC-%DA%AA%D9%AV-%DA%B1%D9%A0%D8%AV%D9%A1-%DA%B7%D9%AA%D8%B1%D9%AV-%DA%AV%D9%A8%D8%BA%D8%B1%D8%AV%D8%AA-%D9%A7%D9%AA%D8%B8%D8%AA%D9%AV%DB%AC-%D9%A0%D8%AD%D9%A0-Y/>